**جلسه 056**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمدلله رب العالمین و صلی‌الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابی‌القاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

«و کذلک لا تنحل المحاذیر المزبورة بالعلم برضا المالکین الطبیعیین بالتصرف» از صنف ثانی و ثالث که ثانی اموالی بود که مجهول المالک است، ثالث این بود که مجهول المالک نیست یا می‌شناسیم یا این‌که قابلیت شناختن هست. خب در جواب قبل گفتیم دو و سوم را با ولایت فقیه درست کنیم تا این‌که آن مشکله‌ی حرج و کذا و کذا و این‌ها پیش نیاید.

راه دیگری این‌جا بنحو دخل مقدر بیان می‌شود و آن این است که کسی بگوید درست است این اموال ما نمی‌دانیم مال کی هست هرکدام این پول‌ها که توی بانک است ولی آدم‌ها راضی هستند، همه راضی هستند که این پول او را بردارد، او پول او بردارد،‌ چون می‌گویند که سوخت که نمی‌رود پول‌مان حالا بردارد ما راضی هستیم، هرکسی که پول می‌رود توی بانک می‌گذارد راضی هست که افرادی که مراجعه می‌کنند ولو پول آن‌ها را به آن‌ها بدهند. کما این‌که آن‌ها هم راضی هستند که این وقتی مراجعه می‌کند پول آن‌ها را بگیرد چون فرقی برای‌شان نمی‌کند، مشکلی برای‌شان پیش نمی‌آید، سوخت که نمی‌رود که، پس مردم راضی هستند. پس اصحاب این اموال راضی هستند و وقتی در باب مجهول المالک همه‌ی اطراف قضیه راضی باشند تصرف اشکال ندارد. مثلاً فرض کنید که یک، ده من گندم این‌جا ریخته شده یک کیلویش مال زید است، یک کیلو دیگرش مال عمرو است، یک کیلو... ده نفر این‌جا هستند ولی این‌ها مخلوط شده ما نمی‌دانیم کدام مال کدام است؟ اما همه می‌‌گویند ما راضی هستیم آقا، حالا هرکدام بیایند بردارند بپزند بخورد چه اشکالی دارد؟ این‌‌جا هم همین‌جور. پس هم در قسم ثانی که مجهول المالک این است، در قسم ثالث هم همین‌جور است، در قسم ثالث هم که مالکش معلوم است یا می‌توانیم او را بشناسیم، وقتی مثلاً این مالک ‌آمده این زمینش را داده به بانک، فروخته به بانک پولش را گرفته، حتماً راضی است که مردم بروند توی این زمین، مراجعه که به بانک می‌خواهند بکنند، راضی است دیگر، نه می‌گوید من پولش را گرفتم پول هم گرفتم دادم هم به او ولی باز هم راضی نیستم! این‌جور نیست دیگر. پس با رضا می‌شود کار را حل کرد، آن مشکله‌ای که شما می‌گفتید که اگر ما بگوییم شارع معترف به شخص اعتباری نیست و تصرفات شخص اعتباری را نافذ قرار نداده باشد این آسمان به زمین می‌آید، یک حرجی می‌شود، یک کذایی می‌شود، آن امور عدیده‌ای که گفتیم نه، با رضایت حل می‌شود. پس آن اولی را به این‌که از مباحات اصلیه است حل می‌کنیم، دو و سه را هم به رضایت حل می‌کنیم.

جواب این است که این رضایت برای تصرفات فیزیکی خوب است، اما برای تصرفات معاملی نه. یعنی در تصرفات فیزیکی همین که ما از یک راهی بفهمیم شخص راضی است مثل اذن فحوی مثل چی این‌ها می‌شود، مثلاً می‌خواهیم روی فرش کسی بنشینیم می‌دانیم راضی است، مثلاً‌ ما را دعوت کرده خانه، خب وقتی دعوت می‌‌کند یک مقداری از چیزها راضی هستند دیگر، لازم نیست از او بپرسیم آ‌قا اجازه می‌فرمایید مثلاً ما، بعد اصلاً بدش می‌آید می‌گوید آقا تو را دعوت کردند این‌جا خب اذن فحوی است این‌جا، آدم می‌فهمند. یا یک جهاتی است که می‌داند او راضی است. تصرفات فیزیکی اشکال ندارد، بخورد، بنشیند مثلاً استفاده‌‌های این‌جوری بکند. اما ما می‌توانیم مال کسی را که می‌دانیم راضی هست ما بفروشیم برویم بفروشیم یا این معامله فضولی است؟ بعداً نفوذ این معامله، صحت این معامله نیاز دارد به اجازه که بعداً بگوید آره قبول دارم. عده‌ی قلیلی از فقهاء مثل شیخ اعظم قدس‌سره و مرحوم امام در بحث فضولی قبل از.... در بحث فضولی در ابتدای فضولی این بزرگان فرمودند به این‌که رضایت باطنی صاحب ملک خارج می‌کند معامله را از فضولیت و صحیح است. مثلاً پدری است می‌داند فرزندش راضی است که حالا مثلاً این ماشینش را، ماشین فرزندش را الان یک مشتری خوبی پیدا شده می‌داند راضی است، دیگر فرزند بالغ است ولایت هم که ندارد بر او؛ این بزرگان می‌فرمایند این‌جا این معامله درست است و نافذ است ولی مشهور فقهاء می‌گویند نه، این معامله فضولی است. ما در باب معاملات چی می‌‌خواهیم؟ یا اذن می‌خواهیم یا وکالت می‌خواهیم یا وصایت می‌خواهیم یا اگر انجام شد فضولی است اجازه‌ی بعد را می‌خواهیم. پس بنابراین حالا که این‌‌جور شد ما این پول را که از بانک می‌رویم می‌گیریم تصرف می‌کنیم می‌گذاریم توی جیب، این مال مردم شاید باشد مال خودمان نباشد، خب این تصرفات فیزیکی‌مان حلال است چون می‌دانیم راضی است. اما با این پول می‌خواهیم برویم جنس بخریم، متاع بخریم کاری بکنیم، این‌ها نمی‌شود. پس باز مشکله با این راه‌حل، بله یک مقداری تقلیل پیدا کرد بنابراین،‌ ولی این‌جور نیست که مسأله را حل بکند، مردم پول که از بانک می‌‌گیرند می‌خواهند چکار کنند؟ می‌خواهند بروند زندگی‌شان را اداره بکنند، جنس بخرند، چکار کنند؟ اگر تاجر است می‌خواهد متاع بیاورد، تجارت بکند، چه بکند چه کند، راه‌حل نیست این اولاً. ثانیاً همان‌طور که در مأخوذ به عقد فاسد اگر ‌آقایان یادشان باشد در مکاسب، کما اگر ما یک معامله‌ای را کردیم رفتیم انجام دادیم ولی این معامله فهمیدیم باطل است، فاسد است، این‌جا گفتند تصرف در مأخوذ به عقد فاسد اشکالی ندارد از چه باب؟ از باب این‌که بالاخره او راضی است حالا ایشان می‌‌خواهد تصرف کند، شما هم راضی هستید که او در آن پول تصرف بکند. ولو به شما منتقل نشده چون عقد فاسد است، اما راضی است دیگر. آن‌جا بزرگان یک اشکالی کردند گفتند این منوط به این است که آن رضایتش از باب این‌که چون معامله درست است نباشد، و الا اگر او بفهمد معامله باطل است به‌خصوص جایی که می‌بیند شیرین نفروخته یا الان اگر برگردد به او شیرین‌تر می‌تواند بفروشد، می‌گوید راضی نیستم آقا بیاور. پس بنابراین هم که ما احراز بخواهیم بکنیم حتماً همه‌ی این افراد راضی هستند نه، ممکن است بعضی‌ها راضی نباشد از این کسانی که اطراف این مجهول المالک هستند یا نه در قسم ثالث آن کسی که این زمین مال او هست اگر مسأله‌اش را می‌گوید بداند این منتقل به بانک نشده این باطل است، خب به بانک چند فروختی این زمین را؟ مثلاً پنج میلیارد، الان اگر بخواهی بفروشی چقدر می‌شود؟ می‌گوید ده میلیارد می‌گوید نه، من راضی نیستم، این‌جور است دیگر. بنابراین این هم راه‌حلی نیست که بتواند مسأله را درست حل کند. این «و کذلک» دفع دخل مقدر است که آقا ما این مشکله را با رضایت حل می‌کنیم می‌گوید نمی‌شود.

«و کذلک» همانند آن راه‌حل‌های ولایت فقیهی که اشکال کردیم «لا تنحل المحاذیر المزبورة» آن محاذیر گفته شده که سه‌تا محذور مهم بود «بالعلم برضا المالکین الطبیعیین بالتصرف» علم به رضایت آن مالک‌ها به تصرف ما، این با این حل نمی‌شود؛ چرا؟ «لأنّ الاکتفاء بمجرد الرضا الباطنی فی صحة التصرفات الاعتباریة محل اشکال» تصرفات اعتباریه تصرفات معاملی در مقابل تصرفات فیزیکی و خارجی که می‌نشینیم می‌خوریم این‌ها امثال این‌‌ها. «و بالنسبة لجواز التصرفات التکوینیة، و إن امکن الاکتفاء به» بالنسبه‌ی به جواز تصرفات تکوینی و خارجی و فیزیکی عرض کردم، اگر چه ممکن است اکتفاء به آن رضای باطنی، آن‌جا می‌شود به رضای باطنی اکتفاء کرد. چون آن‌جا فرموده چی؟ «لا یجوز التصرف فی مال احد الا بطیبة نفس منه» طیب نفس کفایت می‌کند برای آن تصرفات فلذا آن‌جا می‌گوییم رضایت باطنی در روایت شریفه این‌جور فرموده دیگر «الان بطیبة نفس منه» خب طیب نفس دارد دیگر. اما تصرفات اعتباری نه آن نمی‌شود. «إلا أنّ هذا الرضا یمکن أن یکون» این پس تا این‌جا. جواب دیگر این است که حالا این رضا هم تازه که شما می‌گویید ممکن است همه‌‌جا اصلاً نباشد این رضای باطنی ولو قائل بشویم که رضای باطنی برای تصرفات اعتباری هم کفایت می‌کند، اما ما الان چه احرازی داریم که این آقا راضی است؟ شاید از آن‌هایی است که بفهمد این‌جوری است می‌گوید نه راضی نیستم. «الا أنّ هذا الرضا یمکن أن یکون منوطاً بصحة المعاملة فی بعض الموارد» ممکن است رضای آن مالک منوط به صحت معامله باشد در بعضی از موارد، یعنی می‌گوید اگر معامله صحیح است خب من راضی هستم اشکال ندارد. اما اگر معامله راضی نیست شرع می‌گوید این معامله باطل است نه آقا، جنس را بده دیگر، من خودم می‌خواهم به بهتر بفروشم. ممکن است این‌جور باشد راضی نباشد. خب چون ممکن است این رضا منوط به صحت معامله باشد در بعض موارد «لذلک» به‌خاطر همین اناطه، مشارٌالیه ذلک یک اناطه‌ای است که از منوط بودن درمی‌آید، «لا یحرز الرضا فی جمیع الموارد» اجراز رضای مالک در همه‌ی موارد نمی‌توانیم بکنیم که دل‌مان خوش کنیم به این‌که این پولی که ما گرفتیم مال هرکه باشد ان‌شاءالله راضی است یا گاهی پولی که از بانک می‌گیریم چندین نفر هستند، حتماً این‌طور نیست که مال یکی باشد. مثلاً یک کسی می‌رود ده میلیون می‌گیرد ممکن است یک میلیونش مال یکی باشد، دو میلیونش مال یکی باشد، پنج میلیونش مال یکی باشد و هکذا، حالا کله‌ی هم جمع شده دارد می‌دهد. خب ما چه‌می‌دانیم که این‌ها همه‌شان راضی هستند. این راه‌حل پس بنابراین نمی‌تواند راه‌حلی باشد که مشکله را برطرف بکند. بنابراین تا این‌‌جا می‌خواهد بگوید که حرف این شد که این آقایی که خواست جواب بدهد از آن استدلال ثالث که استدلال ثالث این بود که اگر شارع اعتراف نفرماید به شخص اعتباری و نافذ قرار ندهد تصرفات شخص اعتباری را، حرج لازم می‌آید، اختلال نظام لازم می‌آید، لازم می‌آید که مردم همین‌طور بدهکار به بایع‌ها باشند و خمس بر گردن‌شان واجب نمی‌شود، خمس‌هایی که گرفته می‌شود اشکال داشته باشد و و این اشکالاتی که گفته شد. خب آمدید گفتید اولی را ما با... مستشکل گفت اولی را که در مباحات اصلیه آن‌‌جوری حل می‌کنیم، دو و سه را هم با ولایت فقیه درست می‌کنیم. جواب دادیم نه، نه ولایت فقیه می‌تواند کارساز باشد این‌جا؛ پس بنابراین آن استدلال تا حالا چی شد؟ تقویت شد که بله واقعاً این‌‌جوری است که ما اگر بگویم شارع اعتراف نفرماید به این دو امر یعنی وجود شخص اعتباری، صحت تصرفات، اگر اعتراف به این دو امر نکند واقعاً این مشکلات سر جای خودش باقی است و این‌ها پیش می‌آید. پس کشف می‌کنیم که فتالی باطلٌ، این مشکلات باطل است که شارع بخواهد متلزم به آن باشد پس کشف می کنیم اعتراف کرده. این اشکال پس تا حالا تقویت شد استدلال.

«الاشکال الثانی»

س: ؟؟؟13:25 مثال‌هایی که می‌زنند یکی از مثال‌ها بحث حکومت است، مگر حکومت از جمله اشخاص اعتباری نبود که در زمان ؟؟؟ تا معاصرین و قطعی بود ؟؟؟

ج: نه قطعی نیست مسلّم نیست، حالا این مستشکل می‌گوید قطعی نیست از باب ولایت درست، ائمه زمان‌شان بوده إعمال ولایت می‌کردند می‌گفتند عیب ندارد در این تصرف بکنی برو تصرف بکن. اما نه این‌که تنفیذ کردند کار آن‌ها را. این‌ها این‌جوری می‌گویند می‌گویند نه ما چه دلیلی داریم؟ او خودش دلیل می‌خواهد مثلاً.

و اما اشکال دوم: اشکال دوم این است که آقا ما همه‌ی مشکلات را به سر این ریختید که می‌گویید چون شارع اگر اعتراف نکند به این شخص اعتباری و تنفیذ و نافذ بودن تصرفات آن‌ها این بلاها لازم می‌آید، این مشکلات لازم می‌آید. فلذا چون این مشکلات لازم می‌آید می‌گوییم که خب پس شارع باید اعتراف بکند و الا زیر سر او می‌شود در اثر اعتراف نکردنش. می‌گوید آقا مگر شارع باید بایستد مردم یک کار خلاف بکنند؟ خب می‌گوید آقا بانک درست نکنید، اشخاص بیایند بانک درست کنند، چه لزومی دارد شخص اعتباری درست بکند؟ شما آمدید با فرهنگ غربی‌ها، با فرهنگ جاهای دیگر اتکاء به آن‌ها کردی،‌ تقلید از آن‌ها کردی، روش زندگی‌تان را مثل آن‌ها قرار دادی توی این مشکلات افتادید، شارع می‌‌گوید خب می‌خواستید نکنید. چرا رفتید از آن‌ها الگو گرفتید که توی این مشکلات بیفتید؟ خب یک راه‌حل درستی، مگر نیست؟ طبق فقه خودتان بیایید این را، پس بنابراین شارع می‌‌گوید نه این مشکلات از قِبل خودتان است، از همان کارهای خودتان است، چه لزومی دارد که من بیایم اعتراف کنم به آن‌ها؟ نه من آن‌ها را صلاح نمی‌دانم، شما هم که توی این مشکلات می‌افتید دست خودتان است، عمل به فقه نکردید، عمل به حرف‌های من نکردید توی این مشکلات افتادید. خب همانی که درباره‌ی حضرت بقیة الله ارواحنا فداه گفته می‌شود که «عدمه منّا» این‌که حضرت در پرده‌ی غیبت است این از طرف خود ماست، ما یک کاری کردیم که ناچار شده خدای متعال به ایشان امر به غیبت بفرماید و حضور نداشته باشد، شما حسابی بشوید حضرت ظهور می‌فرمایند. این‌جا هم اصل جان اشکال و خلاصه‌ی اشکال این است.

می‌فرماید که: «الاشکال الثانی، لا ینبغی تصویر جذر الاشکالات المذکورة فی عدم مشروعیة الشخص الاعتباری» سزاوار نیست تصویر ریشه‌های اشکالاتی که ذکر شد که حرج لازم می‌آید، اختلال نظام لازم می‌آید یا لازم می‌آید که تمام این مشتری‌ها معمولاً بدهکار به بایع‌ها باشند، لازم می‌آید بایع‌ها پول‌هایی که می‌گیرند مال خودشان نباشد، بنابراین آن‌ها هم نمی‌توانند در آن تصرف کنند، عوائد پیدا نمی‌کنند پس خمس به آن‌ها واجب و این اشکالاتی که گفتیم. سزاوار نیست ....

س: می‌خواهد بگوید اصلاً قبیح نیست ....

ج: حالا می‌گوید سزاوار نیست که شما این‌ها را به گردن شارع بیندازید بگویید که چون شارع اعتراف نکرده این مشکلات پیش آمده، پس حالا باید اعتراف کند تا این مشکلات پیش نیاید آره؟

می‌گوید نه آقا، شارع می‌گوید خودتان این مشکلات را برای خودتان پیش آوردید. حالا می‌گویید من باید اعتراف بکنم؟ می‌خواستید آن راهی که من قرار دادم، می‌خواستید تقلید از غرب نکنید، می‌خواستید الگو از آن‌ها نگیرید حالا که گرفتید خب توی چاله افتادید، بیفتید. می‌فرماید: «لا ینبغی» اشکال حالا این ؟؟؟17:33 بعد ببینیم چی جواب داده می‌شود؟ «لا ینبغی تصویر جذر الاشکالات» جذر یعنی ریشه‌ها، سزاوار نیست تصویر ریشه‌های اشکالاتی که ذکر شد تصویر کنیم ریشه‌های آن اشکالات را در چی؟ در عدم مشروعیت شخص اعتباری؛ بگوییم همه‌ی این مشکلات ناشی از چی می‌شود؟ عدم مشروعیت شخص اعتباری، چون خدا شخص اعتباری را حجت قرار نداده و آن‌ها را قبول نفرموده. «ثم» چون می‌بینیم بر این اشکالات در اثر عدم مشروعیت شخص اعتباری حاصل می‌شود «ثم نستنتج مشروعيته من هذا الطريق» سپس مشروعیت آن شخص اعتباری را از این طریق استنتاج کنیم، استنباط کنیم که بگوییم قضیه‌ی اقترانی تشکیل بدهیم بگوییم اگر خدا اعتراف به این‌ها نفرماید، شارع اعتراف به این‌ها نفرماید «لزم هذه المحاذیر و التالی باطلٌ فالمقدم مثله» که اعتراف نفرموده باشد، نه، شما «لأنه يمكن» چرا سزاوار نیست تصویر جذر الاشکالات در این؟ «لأنّه یمکن» چون ممکن است، این ضمیر شأن است «لأنّه» شأن چنین است «یمکن أن تكون هذه الإشكالات نابعة من اقتفاء أثر الثقافات غير الإسلامية في إيكال الأعمال للشخص الاعتباري من دون اهتمام برأي الشرع.» چون ممکن است بگوییم این اشکالات نشأت گیرنده است از پیروی اثر فرهنگ‌های غیر اسلامی در واگذاریِ اعمال و کارهای داد و ستدها و امور اقتصادی و امثال ذلک را به شخص اعتباری بدون اهتمام ورزیدن به نظر شارع که نظر شارع چی بوده؟ از اول می‌‌خواستی بروی ببینی شارع این را قبول دارد یا ندارد؟ اگر قبول دارد آن‌وقت بانک را بیاوری توی کشور، نمی‌دانم شرکت‌های کذا را بیاورید تو کشور کذا و کذا و کذا. اگر دیدی شارع قبول ندارد خب این‌‌ها را نمی‌آوردی که این مشکلات و آن الگویی که از فقه در می‌آید آن را پیاده می‌کردی. یکهو رفتی یک الگویی از آن‌ها گرفتی پیاده کردی خب توی دردسر افتادی، حالا که توی دردسر افتادی می‌‌گویی باید شارع اعتراف بکند و الا این محذورات پیش می‌آید. آن محذورات را مگر شارع پیش آورده؟ شما خودتان پیش آوردید. می‌فرمایند که: «و في هذه الحالة يجب إصلاح هذا المنهج الخاطئ» در این حالتی که این مشکلات در اثر اقتفاء فرهنگ غیر اسلامی پیش آمده در این حالت واجب و لازم است اصلاح این منهج غلط، این را ما باید اصلاح کنیم، نه بیاییم بگوییم بانک‌ها سر جای خودش باشد آن‌ها سر جای خودش باشد آن‌ها سر جای خودش باشد بیاییم این‌جوری درستش بکنیم. باید این را درستش کرد. «لا أن نفسّر و نبرّر الشرع لهذا المنهج.» نه این‌که تفسیر کنیم و تجویز کنیم شرع را برای این منهج. بگوییم که شرع این منهج را پذیرفته چون اگر نپذیرفته این، یا تفسیر کنیم موقف شارع را به این‌که پذیرفته برای این‌که این چیزها پیش نیاید، نه. خب «كما لو فقد الناس» حالا یک مثال می‌زنند، می‌گویند حالا ببینید اگر یک روزی معاذ الله مردم این‌جوری شدند که به احکام شرع اهمیت ندهند، شارع فرموده بیع باید بیع مثلاً غرری باطل است مثلاً، گفتند بابا معاملات غرری رایج شد بین مردم در اثر عدم اهتمام به شرع. شارع فرمود مثلاً بیع زمان غلط است، بیع زمان درست کردند، زمان یعنی می‌گوید آقا این توی روزنامه‌ها و این‌ها هم...، می‌گوید آقا فلان هتل ما اردیبهشت مال فلان سازمان است، اصلاً ملکش است، می‌فروشیم این ساختمان را، این هتل را با همه‌ی امکاناتش فقط برای فروردین‌ها مثلاً به فلان ارگان، مالکش است. ماه اردیبهشت به فلان ارگان، ماه خرداد به فلان ارگان، فروش زمانی، خب رایج شد، شارع قبول ندارد و و و همین‌جوری احکام دیگر و احکام دیگر. می‌گوید آقا ربا حرام است، رایج شد، همه‌جا را، خب این‌جا باید چکار کنیم؟ بیاییم بگوییم خب الان دیگر رایج شده دیگر، اگر شارع اعتراف به این‌ها نکند ما توی مخصمه قرار می‌گیریم پس معلوم می‌شود شارع این‌ها را قبول کرده. شارع می‌گوید خب دست خودتان است می‌خواستید قبول نکنید، این کار را نکنید به من چی که من بیایم آن‌ها را قبول بکنم؟ می‌فرمایند که «کما لو فقد الناس اهتمامهم بالضوابط و الشروط الشرعية لا سمح الله» خدا این مجال را پیش نیاورد که چنین چیزی در جامعه رخ بدهد، حالا اگر فرضاً این‌جور چیزی شد «فلا يمكن استنتاج أن مراعاة هذه الضوابط و الشروط أصبحت غير ضرورية» این‌جا نمی‌توانیم استنتاج کنیم که حالا چون این رایج شده پس مراعات این ضوابط و شروط که شارع گذاشته و مردم بی‌اعتناء به آن هستند این‌ها شد غیر ضروری دیگر، چون مردم دیگر این‌جوری شده، جامعه این‌جوری شده دیگر این‌ها غیر ضروری شد «و أن المعاملات التالية» و این‌که این معاملاتی که بعد از این واقع می‌شود «أصبحت جائزة» ولو این‌که آن شروط ضوابط شرع را ندارد، چرا؟ به‌خاطر این‌که رایج شده و اگر ما بخواهیم بگوییم این معاملات باطل است دیگر آن حرج لازم می‌آید، اختلال نظام لازم می‌آید، آن مشاکلی که گفتیم، می‌شود چنین چیزی را گفت؟ نه، خب حالا این‌جا هم همین‌جور، نسبت به بانک هم همین‌جور است، شخصیت‌های اعتباری دیگر هم همین‌جور است. این مستشکل دارد این را می‌گوید هی پیازداغ هم به آن اضافه می‌کند که این اشکال فعلاً خوب جلوه کند. «كما لو شاعت المعاملات الباطلة» مثل این‌که اگر شیوع پیدا کند بین مردم معاملات باطله مثل بیع غرری. بیع غرری شایع بشود، مردم بگوید لازم نیست حالا، مثلاً الان شاید این می‌گوید آقا فروختم مثلاً خودرو را حالا ثمنش حالا فروختم این‌قدرش را بده بقیه‌اش را عند التحویل معلوم می‌شود. خب اگر فروختی ثمن مجهول است، توی بیع باید ثمن معلوم باشد. می‌گوید آقا این را فروختم می‌گوید یک خودروی مثلاً سمند به تو فروختم حالا پنجاه میلیون حالا بریز، بقیه‌اش چی می‌شود؟ عند التحویل، بازار ممکن است کم و زیاد بشود، بالا و پایین برود، ما آن‌موقع معلوم می‌کنیم، خب این معامله بیعیه باطل است دیگر چون غرری است، ثمن آن مجهول است. راه‌های دیگر باید رفت، اگر بخواهد به عنوان بیع باشد معمله‌ی بیعیه باشد این معامله‌ی بیعیه باطل است. حالا این شایع شده، حالا توی خودرو شایع شده، توی نمی‌دانم منزل شایع شد، توی چی شایع شد، توی چی شایع شد، توی چی شایع شد، الان بخواهیم بگوییم‌‌ آقا این ضوابط شرعیه را در این‌ها بخواهیم مراعات کنیم زندگی مختل می‌شود، پس معلوم می‌شود شارع دیگر این ضوابط را کنار گذاشته، نسخ کرده. «کما لو شاعت المعاملات» این یک مثال. مثال دوم «کما لو شاعت المضاربة» عطف به آن‌جاست لو شاعت سر آن درمی‌آید «المضاربة بتحديد نسبة الربح من رأس المال لا من الفائدة» این هم یک چیزی، در اسلام مضاربه را ربح بین سرمایه‌گذار و عامل را به چی حساب می‌کنند؟ به آن ربح، می‌گوید آقا ربح و سودی که به‌دست می‌آید مثلاً نصفش مال من نصفش مال تو، یا دو سومش مال من، یک سوم مال تو عامل که باید بحسب فتوای معروف و مشهور هم باید به کسر معلوم بشود نه این‌که بگوید سودی که به‌دست آمد مثلاً ده میلیونش مال من ثابت، بقیه‌اش هرچی شد مال تو، نه، باید به کسر باشد، فتوای نادری هست که می‌شود ولی فتوای مشهور این است که ما در باب مضاربات باید سود را به کسر معلوم بکنیم. کسر را با چی می‌سنجند؟ کسر از ربح؛ حالا یک مضاربه‌ی جدیدی هم توی عالم پیدا شده کم‌کم هم دارد سرایت می‌کند می‌گویند آقا نه ما سود را با سرمایه می‌سنجیم. آن حق عامل را با سرمایه می‌سنجیم. اگر پنج میلیارد مثلاً گذاشتیم می‌گوییم مثلاً یک هزارم آن یا یک صدم آن، خب سرمایه، به سود کار ندارد سود می‌خواهد هرچی می‌خواهد باشد. سود بالا پایین دارد فلان، من سرمایه می‌گویم درست؟ سود چون بالا پایین دارد دیگر، نمی‌فهمم حالا سودم چقدر می‌شود، اما سرمایه که معلوم است از اول سرمایه چقدر گذاشتیم، من با آن محاسبه می‌کنیم که فیکس باشد معلوم باشد بالا پایین نداشته باشد، خب این باطل است، شرعاً باطل است این مضاربه باطل است. حالا شایع شد، شما می‌گویید آقا الان همه‌ی مردم این معاملات این‌جوری است، اگر بخواهید بگویید باطل است پول‌هایی که به‌دست‌شان می‌آید باطل است، زندگی‌شان پر از حرام می‌شود، فرش می‌خردند، چی می‌خرند، زندگی‌شان، نمازشان خراب می‌شود، روزه‌شان خراب می‌شود نمی‌دانم فلان؛ پس بیاییم بگوییم که بله شارع، خب دیده این‌جوری شده می‌گوید دست از حرف‌های‌مان برداشتیم! بله «و المضاربة» به مشخص نمودن نسبت ربح با رأس مال نه از قاعده. بر خلاف آن ضابطه‌ی شرعیه‌ای که وجود دارد. «و هو أمر يجرّ محاذير عديدة». «و هو» هو یعنی چی؟ یعنی این‌که ما بخواهیم قائل بشویم به این‌که شارع چون این محاذیر پیش می‌آید شارع باید اعتراف بکند. این ضمیر هو برمی‌گردد به این مطلب مستفاد از این مطلبی که گفتیم. «و هو» یعنی این‌که شارع بیاید دست از ضوابطش بردارد و بفرماید که این امور جایز است و من دست از ضوابط و قواعد قبلی‌ام برداشتم. این «امرٌ» که «یجرّ محاذیر عدیدة» این امری است که به دنبال خودش می‌کشد محذورات بسیار فراوانی را. اصلاً زیر و رو می‌شود قواعد شرعیه و اسلامیه در اثر این.

«بعبارة أخرى: لا ينبغي» و به عبارت دیگر می‌گوییم «لا ینبغی أن يتحرك الدين بطريقة سلبية وراء تطورات المجتمع» سزاوار نیست که دین حرکت کند به طریق سلبی در مقابل تطوراتی که مجتمع پیدا می‌کند و تغییراتی که در مجتمع پیدا می‌شود. چون می‌بیند حالا مردم رفتند به این طرفی که ربا بخورند و معاملات غلط انجام بدهد و کذا، بگوییم که دین هم می‌آید می‌گوید خب من این‌ها را دیگر تجویز کردم تا شما در مشکل نیفتید. این سلبی است دیگر، یعنی می‌ّبیند اوضاع این‌جوری شد می‌گوید خیلی خب باشد قبول کردم. «و أن يوائم نفسه معها» و این‌که هماهنگ کند وَئَم؛ هماهنگ کردن «و أن یوائم نفسه معها» و این‌که شارع و دین بیاید خودش را با تطورات جامعه هماهنگ بکند «بل على المجتمع» بله برعکس «علی المجتمع أن يوائم تطوراته وفقاً للدين» مجتمع باید هماهنگ کند تطورات خودش را با دین، دین دینِ ایستائی نیست اما ضابطه داده گفته این‌جوری بروید جلو، این‌جوری ترقی بکنید «و أن يتخطى المشكلات التي يعاینها من خلال إصلاح المجتمع» و این‌که بگذرد از مشکلاتی که با او روبرو می‌شود از خلال در ضمن اصلاح مجتمع «لا من خلال التراجع التدريجي عن مقتضى الأصول و القواعد» نه این‌که بیاید مشکلاتش را معالجه کند از راه بازگشت تدریجی از مقتضای اصول و قواعد دینی. کم‌کم هی بگوید نمی‌شود نمی‌شود کم‌کم تدریجاً‌ قواعد دین و شرع را بگذارد کنار. این‌که نیست، نه عکسش باید باشد، باید مجتمع را تابع دین کرد نه دین را بیاییم تابع تطورات مجتمع و خواسته‌های مردم بکنیم، آن‌ها زندگی‌شان را این‌جوری قرار دادند، شارع بیاید بگوید خب حالا دیگر ما هم عوض می‌کنیم.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

پایان